

یک رأی خویش به گفتند چون نوبت به بزرگمهر رسید گفت: «ای پادشاه سن همه مطلب را در ۱۲ جمله برای تو خلاصه میکنم.» گفت بگو، گفت: «نخست ترس از خدا در شهوت و خشم و هوس... دوم راستی در گفتار و کردار و وفای به وعده و شرط و عهد و پیمان سوم مشورت با علما در حادثات امود، چهارم احترام علما و اشراف و سرزداران و سرداران و دبیران و بندگان. هر یک به قدر مراتبشان، پنجم مراقبت قضات و تقیث کار عمال، به اکتضای عدالت، و پاداش درست کار و کیفر بد کار، ششم مراقبت زندانیان که روزها در کارشان بنگری و از وضع بد کار مطمئن شوی و بیگناه را دهاکنی. هفتم مراقبت راهها و بازارها و نرخها و دادوستدها، هشتم حسن تأدیب رعایای سجرم و اجرای مجازاتها، نهم فراهم آوردن سلاحها و لوازم جنگ، دهم احترام فرزندان و کسان و خویشاوندان و تأمل در مصالح آنها، یازدهم گماشتن مراقبان به دربندها تا حوادث بیم‌انگیز را پیش‌بینی کنند که پیش از وقوع علاج آن توان کرد، دوازدهم مراقبت وزیران و بندگان و تعویض آنها که نادرست یا ناتوانند.»

انوشیروان فرمان داد تا این سخنان را با طلا نوشتند و گفت: «همه تدبیر و سیاستهای شاهان در این گفتار جمع است.»^۱
www.Bakhtiaries.com
 انوشیروان می‌گفت: «پادشاهی به سپاه است، و سپاه بمال، و مال به خراج و خراج به آبادانی و آبادانی به عدل و عدالت به اصلاح عمال است. و اصلاح عمال به دستکاری دزدان است. و سر همه این است که شاه مالک نفس خویش باشد و آنرا تأدیب کند که مالک نه سلوک آن باشد.»^۲ و هم او می‌گفت: «اصلاح کار رعیت، از فزونی سپاه، در کار فیروزی مؤثرتر است و عدالت شاه، از حاصلخیزی سال سودمندتر است.»^۳

مسعودی می‌نویسد: هنگامیکه رشید به نزدیک «هر قله» فرود آمد و آنرا گشود، سنگی دید که روی آن در، به یونانی مطالبی نوشته شده بود که چند جمله آن این است: «... ای آدمیزاد فرصت را همینکه بدست آمد، غنیمت شمار و اسور را به صاحب آن واگذار، فرط خوشحالی‌تر با به گناه و اندارد و غم روزی که نیامده بخود تحمیل مکن... بجمع مال مغرور مباش، چه بسیار کس که دیدم، مال برای شوهر زن خود می‌اندوخت و چه بسیار کس که خویشتن به سزیه داشت و برای خزانه دیگران صرفه جوئی می‌کرد.» و تاریخ این نوشته در آن روز بیشتر از دوهزار سال بود.

مسعودی می‌نویسد: وقتی اسکندر بمرد، حکیمان یونان و ایران و هند و دیگر علمای اقوام که همراه وی بودند بدورش فراهم شدند... بزرگ و سر حکیمان گفت: «هر یک از شما سخنی گوید که تسلیت خواص و نصیحت عوام باشد. و به پا خاست و دست بر تابوت نهاد و گفت آنکه اسیران می‌گرفت خود اسیر شدند...»

آنگاه حکیم دوم به پا خاست، گفت: «این همان اسکندر است که طلا نهدن می‌کرد و اکنون طلا او را نهدن کرده است...» پنجمی گفت: «ای که اجل را پشت سر و آرزو را پیش رو داشتی، چرا از اجلت دور نشدی تا به بعضی آرزوهایت برسی...» ششمی گفت: «ای

کوشای غاصب چیزها فراهم آوردی که به کارت به خورد و گناه آن بر تو بماند و فواید آن بتو نرسید، دیگران از آن بهره بردند و وبالش از آن تست...» هفتمی گفت: «تو بوند آسوز مایودی ولی هیچ پندی به ما نیا سوختی که از مرگت بلیغ تر باشد، هر که عقل دارد بفهمد و هر که عبرت آسوز باشد عبرت گیرد...» دهمی گفت: «این شخص بسیار کسان را بی جان کرد که نمیرد و عاقبت برسد...» چهاردهمی گفت: «ای که طول و عرض زمین برایت تنگ بود، کاش می دانستم در این تابوت که ترا ببر گرفته چونی؟» پانزدهمی گفت: «عجب کسی که راهش این است، چگونه به فراهم کردن خرده پاره‌ای فانی و چیزهای تباه شدنی حریص بود!» هجدهمی که از حکیمان هند بود گفت: «ای که خشمت مایه مرگ بود چرا به مرگ خشم نکردی؟» بیست و هفتمی گفت: «از این دنیای پهن و دراز به هفت و جب جا خزیده‌ای، اگر این را به یقین دانسته بودی، زحمت این همه دوندگی تحمل نکرده بودی»^۱ مسعودی با ذکر این داستان، آزمندی، افزون طلبی و خودخواهی انسانها را به یاد انتقاد گرفته است. همچنین مسعودی گوید: «یکی از اهل روایت و تحقیق گوید که بر در نوبهار بلخ بفارسی نوشته بود، که بوداسف گوید دربار پادشاهان به سه چیز نیازمند است: عقل، صبر و مال. و زیر آن به عربی نوشته بود. بوداسف نادرست گفته است، مرد آزاده اگر یکی از این سه چیز را داشته باشد، می باید ملازم دربار سلطان نشود.»^۲

جاحظ در اثر گرانقدر خود «تاج» به روش سیاسی شهریاران ایران در دوران قبل از اسلام اشاره می کند و به خلفا و پادشاهان اندرز می دهد که از سنن و راه و رسم مملکتداری آنان پیروی کنند.

جاحظ می نویسد که سیاست سلاطین ایران چنان بود که اگر نسبت به شاه خدمتی انجام می دادند، «پادشاه در برابر خواص و نزدیکان خود، خدمتگزاران را خلعت می بخشید و مهربانی می فرمود و اگر آنکس درباره کشور خدمتی می کرد، آئین پادشاهی بر این بود که پادشاه بارعام دهد و آن مرد خدمتگزار را در برابر چشم مردم به خلعت و نواختن گرامی دارد تا خدمت او بیاد همه کس بماند... دیگران نیز آن خدمت را پیروی کنند و پایه مملکت و ارکان دولت با فزونی خدمتگزاران بیش از پیش محکم و استوار گردد.»^۳

جاحظ در جای دیگر از کتاب خود می گوید: که اردشیر دو نفر جوان هوشمند را مأمور کرده بود که در شب نشینی‌ها، گفته‌های شاه را به هنگام سستی و میگساری در دفتری بنویسند. باسدان خسرو وقایع نگاران را به حضور می طلبید و اگر رامشگری فرمان خطای سلطان را بکار بسته بود، تشویق می شد و شاه خود را کفیر می داد و می گفت: «جزای من این است که امروز از هر خوراکی نیکو ممنوع باشم و جز نان جو و پنیر چیزی نخورم.»^۴

جاحظ برای دوام سلطنت و فرمانروایی، انجام چهار شرط را ضروری می داند: ۱- آنچه بر خود روا نبیند بر مردم نیز نبیند. ۲- بکاری دست نیازد که از فرجام آن بیمناک باشد. ۳- کسی را بجانشینی برگزیند که مردم خواهند نه آنها که خود خواهد. ۴- توجه او به عامه

۱. همان، ص ۲۸۲ به بعد.

۲. همان، ص ۵۹. ۳. عمر بن بحر جاحظه کتاب التاج، ص ۲۱۶. ۴. همان، ص ۳۶.

مردم بمادری مانند که کودک شیرخوار خود را به خوابگاه نگیرد.

پس در سیره پادشاهان عاقل می نویسد که چون خطری آنان را تهدید کند، از عیش و نوش یکباره کناره گیرند و بکاری جز چاره دشمن، نیندیشند و جز با مؤید مؤبدان و دبیر بد و رئیس سپاه همخوارک نشوند و با غذای ساده یعنی نان و نمک و سرکه و سبزی قناعت کنند.^۱ بعضی از سلاطین ایران بنا به نوشته «جهشیاری» برای وزراء و مشاورین سیاسی، ارزش و احترام بسیار قائل بودند.

شاپور فرزند اردشیر از سر خیرخواهی به فرزند خود وصیت می کند، که: «وزیر تو باید کلامش نزد تو پذیرفته شود و مقامش پیش تو ارجمند باشد، موقعیت و اهمیت مقام و منزلت او نزد تو و میزان اعتمادش به تو، به اندازه یی باشد که او را از خشوع یا تضرع و زاری و یا از تملق دیگری، برای چیزی که در اختیار اوست بازدارد. اعتماد او به تو تا آنجا باشد که بتواند به تو پند بدهد، و کسی را که بخواهد تو را فریب دهد و از حق تو بکاهد از تو دور سازد. اگر چیزی برخلاف نظر تو گفت و آنرا صحیح نپنداشتی او را از روی بدگمانی ننگری، و با ترشروئی به او پاسخ ندهی، تا از یاری تو باز نماند و این وضع سبب خودداری او از دادن رأی صواب به تو نگردد، بلکه آنچه را که از رأی او پسندیدی بپذیر، و نسبت به آنچه زیان آور دیدی و نپسندیدی، او را از نظر خود آگاه کن تا در آنچه که باید نظر بدهد از رأی ادیبانه تو استفاده نماید...»^۲

همچنین در کتاب الموزدای جهشیاری چنین آمده است ایرانیان می گفتند: پادشاه برای وزیر و ارباب برای دبیر خود باید سه خصلت از خود نشان بدهند، برداشتن حجاب و مانع از پیش روی وزیر و دبیر، متهم ساختن کسانی که علیه ایشان سعایت می کنند، فاش کردن راز خود به ایشان.^۳

اندرزی دیگر به زسامداران — جهشیاری می نویسد «هنگامی که «حجاج» کارهای فلوجتین را به عبیدالله المخارب واگذار کرد چون او به آن محل رفت پرسید، آیا در اینجا دهقانی هست که کمک فکری از او خواسته شود؟ گفتند: جمیل... او را خواست و با وی مشورت نمود. جمیل گفت: آیا برای رضای خدا یا بخاطر رضای کسی که ترا مأسور ساخته است یا برای خشنودی خودت به اینجا آمده ای؟ گفت برای خشنودی و رضایت همه، نظر تو را خواسته ام باو گفت: روشهای زیر را از من بیاسوز و بدان عمل کن: در بردباری خویش درباره رعیت تبعیض روا مدار و با بزرگ و کوچک بطور یکسان بپرداز باش، دربار برای خود سگزین تا کسانی که با تو کار دارند با اطمینان به اینکه به تو دسترسی خواهند داشت نزد تو بیایند، برای کاد ارباب - رجوع بسیار بنشین تا کارکنان تو از تو حساب ببرند، و هدیه قبول مکن، زیرا هدیه دهنده در مقابل به می برآو آن هم رضایت نمی دهد... گفت به پند او عمل نمودم و در نتیجه هجده

۱. همان، ص ۲۱۶ به بعد

۲. محمد بن عبدوس جهشیاری، کتاب الموزدای و الکتب، ترجمه ابوالفضل طاباطبائی، تهران ۱۳۴۸، ص ۳۲

۳. همان، کتاب، ص ۷۰

هزار درهم مالیات و خراج از آن‌جا وصول کردم.»^۱ از گفتار جهش‌یاری می‌توان به سوقیت و ارزش سیاسی «دهقانان» در قرون اولیه اسلامی پی برد. دهقانان یا خوردمسالکین از صدر اسلام تا چند قرن سوقیت اجتماعی ممتازی داشتند و به مسائل سیاسی، اقتصادی و مالی مملکت بخوبی آشنا بودند. مردم هر ناحیه را می‌شناختند و از امکانات مالی و اقتصادی آنها آگاه بودند و به همین مناسبت زمامداران عرب از تجارب و اطلاعات وسیع آنان برای اداره امور سیاسی و نظامی و مالی کشور استفاده‌ها کردند، باگذشت زمان ارزش آنان کاهش یافت و سرانجام پس از حمله مغول به صورت کشاورز ساده درآمدند.

www.Bakhtiaries.com

چند سند پر ارزش تاریخی در تشریح اصول سیاست و حکمرانی در دوره قرون وسطا

نامه‌ی طاهر بن حسین، سردار مأسون به پسرش عبدالله — «بسم‌الرحمن‌الرحیم، اما بعد، پرهیزکاری یزدان یکتا و بی‌همتا را بر خویش واجب شمار، شب و روز در نگهبانی رعیت خویش بکوش... ایزد فرمانروائی گروهی از بندگانش را به تو سپرده است، بر تست که مهر خویش را از بندگان خدا دریغ مداری و در میان آنان به عدل و داد پردازی... و از جان و ناموس و سرزمین آنان دفاع کنی و نگذاری که خون کسی به هدر رود و در امنیت داهای ایشان بکوشی و آسایش مردم را تأمین کنی، چه ترا برای واجباتی که بر عهده توست بازخواست می‌کنند و در پیشگاه عدالت قرار می‌گیری و از تو پرسش می‌کنند و پاداش و کیفر تو، وابسته به دیر یا زود انجام دادن این تکلیف است، پس برای گزاردن آنها فهم و خرد و بینائی خویش را بکاربر، و بساها هیچ مایه غفلت و سرگرمی دیگر، تر از انجام دادن واجبات غافل دارد... هرگز در کارها از جاده عدالت منحرف مشو، خواه آن کار را دوست بداری یا بر وفق دلخواه تو نباشد، و چه مربوط به کسانی باشد که از بزرگان و خویشاوندان تو اند، یا در باره کسانی باشد که نسبت به تو بیگانه می‌باشند و برتست که در همه کارها میان روی پیش گیری، چه سود آن از همه چیز آشکارتر می‌باشد... به هیچ یک از کسانی که به کار می‌گماری بیش از آنکه حقیقت حال آنان بر تو آشکار شود تهمت میند. زیرا تهمت زدن و بدگمانی به مردم بیگناه، از بدترین گناهان بشمار می‌رود... ولی حسن ظن بپاران و همراهان و سهربانی نسبت به رعیت، نباید ترا از جستجو و کنجکادی درکادها، بازدارد و منافی آن نیست که در طرز کار خدمتگزاران و همراهانت به تن خویش سراقبت کنی، هنگام خشم خویشتن داد باشی و وقار و بردباری برگزین، از تند خوئی و سبکسری و غرور در کاری که بر عهده داری پرهیز... و آزمندی را از خود دور کن. چه باید گنجینه‌ها و اندوخته‌های تونیکی و پرهیزکاری و اصلاح حال رعیت و آبادان ساختن شهرها و رسیدگی به امور مردم و حفظ جان خلق و داوری ستم-دیدگان باشد و بدانکه هرگاه ثروت را در گنجینه‌ها بیندوزند بهره و سود نمی‌بخشد ولی اگر آنرا در راه صلاح حال رعیت و اعطای حقوق آنان به کار برند و به وسیله آن بار رنج و مشقت را از دوش خلق بردارند، فزونی می‌یابد و هایه فراوانی نعمت می‌شود و عاقله مردم بدان رستگار

می‌شوند... پس باید کارکنجینه و خزانه تو، پراکندن ثروت در راه آبادانی اسلام و مسلمانان باشد... هیچگاه گناه را کوچک بشمار و حسود را یاری مکن و بر بدکار رحمت میار و به ناسپاس انعام مکن و با دشمن به چرب‌زبانی سپرداز و گفتار سخن‌چین را راست مینگار، و بر بی‌وفاطمیتان مکن و بدوستی فاسق مگرای و از گمراه، پیروی مکن، و ریاکار را مستای و هرگز آدمی «تحتقر» مکن و خواهنده بی‌نوا را نویسید ساز مگردان، و به باطل پاسخ مده، پیمان شکن مباش و به گفته خنده‌آور درسنگر، و بدانکه اگر آرزند و طمع کار باشی... کار تو به استقامت نخواهد گرائید. زیرا دعیت تنها از این دو به مهر تو دل می‌بندد که به ثروت آنان دست‌دازی نکنی و ستمگری «افروگذاری» و سپاهیان را سورد تفقد قرار داده و به دفاتر آنان درنگر و پایه آنان را رسیدگی کن و بر روزی ایشان بیغزای، و بدان که پایگاه قضا و داوری در پیشگاه خدا از همه کارها برتر است... و با اجرای برابری در امر قضا، روزگار رعیت به اصلاح می‌گراید و راهها، امن می‌شود و ستم‌دیده داد خویش را از ستمگر می‌ستانند... هنگام شبه درنگ پیش‌گیر و صحت دلیل کسان را به دقت رسیدگی کن و نباید درباره هیچیک از رعایای خود زیر تأثیر حب و بغض واقع شوی و جانب بی‌طرفی را رها کنی... هرگز در ریختن خون کسی شتاب موز... و به کار مهم خراج، نیک عنایت کن... به هیچ رو روانیست بیش از توانایی مردم از آنان خراج گرفت و ایشان را به کاری مکلف ساخت که سایه تجاوز به حق آنان گردد و به ستمگری منجر شود... باید خراج را از آن قسمت ثروت ایشان بگیری که زاید بر مخارج آنان باشد... و باید آن خراج را در راه استواری و بهبود زندگی و اصلاح نابسامانیها و ناهمواریهای امور مردم صرف کرد... و به هر یک از استانهایی که زیر فرمان تست، کسان امین‌گسیل کن تا اخبار مربوط به کارگزاران را به‌تو خبر دهند و روش کار و طرز رفتار آنها را برای تو به‌فرستند... و هرگاه بخواهی کارگزاران خود را به کاری فرمان دهی، در فرجام دستوری که می‌خواهی صادر کنی نیک ببیندیش به کسانی مراجعه کن که در آن بینائی و آگاهی دارند... تا سیتوانی اجازه بده که مردم بیشتر نزد تو آیند و خود را از آنان پنهان مکن و همه حواس خود را به گفته‌ها و شکایت‌های آنان متوجه ساز و به آنان فروتنی کن. و باید گراسی‌ترین همزیان و خواص تو کسانی باشند که هرگاه عیبی در تو بینند، بی‌آنکه از شکوه تو بهراسند در نهان یا آشکارا به‌تو گوشه‌ده کنند و نقص تو را بازگویند، زیرا چنین کسانی خیر خواه‌ترین یاران و دوستان و بهترین پشتیبان تو باشند. به کارگزاران و کاهنان درگاه خویش عنایت کن و برای هر یک از کاتبان در هر روز، دقت معین اختصاص‌ده تا نزد تو آیند و ناسه‌ها و اسوری که باید مورد مشاوره قرارگیرد مطرح کنند و نیازسندیهای کارگزاران و امور استانی را که در قلمرو فرمانروایی تست و وضع حال رعیت را به‌تو بازگوید. آنگاه باید با دقت کافی گوش و دیده و فهم خود را به سائلی که مطرح می‌شود متوجه سازی و هر یک را چندین بار مورد بررسی قرار دهی و درباره آنها نیک ببیندیشی. و آنچه را با حق و حقیقت و دوراندیشی و خرد موافق باشد بپذیری و دستور اجرای آنرا صادر کنی... در مطالبی که مخالف حق و دوراندیشی باشد تأمل و درنگ کن و آنها را از اهل بصیرت بپرس.

بر رعیت خود و دیگر کسان، به خاطر احسان یا کار نیکی که انجام می‌دهی منت مکن و از هیچ کس جز وفاداری و استقامت و یاریگری به امور مسلمانان چیز دیگری مپذیر و

جز در برابر اینگونه صفات به کسی احسان سکن این نامه را نیک درباب و بهدقت در آن ببندیش و آن را به کار بند.

سورخان گویند، چون این نامه شیوع یافت سایه شگفتی مردم گردید و خبر آن به مأسون رسید و چون مأسون آن را خواند گفت ابوالطیب (یعنی طاهر) هیچیک از امور دنیا و دین و تدبیر رای و سیاست و صلاح کشور و رعیت و حفظ سلطان و طاعت خلفا و تحکیم خلافت را فرو نکذاشته، مگر آنکه همه را به خوبی و استواری بیان کرده و درباره هر یک اندر زهای وافی داده است، سپس فرمان داد تا آن را در نسخه های بسیار استنساخ کنند و به سوی همه کار- گزاران ایران و نواحی گوناگون بفرستند تا از آن پیروی کنند و دستورها و پندهای آن را بکار بندند. و این نیکوترین دستوری است که درباره سیاست اجتماع بشری بر آن دست یافتم...»^۱

- عنصرالمعالی درباب چهل و دوم قابوسنامه در آئین پادشاهی چنین نوشته است:
 «ای پسر اگر روزی پادشاه باشی، پارسا باش و چشم داشت از حرم مسلمانان دور دار... در هر کاری دای خود را فرمانبردار خرد کن... که وزیر الوزرای پادشاه خود است... شتاب زدگی مکن. تا آخر نبینی، اول ببین... در همه کارها مدارا نگاه دار... همه کارها و سخنها را به چشم داد ببین... همیشه راستگویی باش ولیکن کم گوی و کم خنده باش... با بی رحمان رحمت مکن ولیکن با سیاست باش. خاصه با وزیر خویش... هر سخن که وزیر گوید در باب کسی، بشنو، اما در وقت اجابت مکن. بگو تا بنگرم آنگاه چنانکه باید بفرمائیم... خویشان و پیوستگان وزیر را هیچ عمل مفرمای که دنبه به یکبار به گربه نتوان سپرد... که وی به هیچ حال حساب پیوستگان خویش به حق نکند... بر دزد رحمت نکن و خونی (قاتل) را عفو مدار... کسی که مستحق شغل نباشد وی را مفرمای... کار را به کاردان ده تا از ددسر دسته باشی... اگر ترا در حق کسی عنایت باشد... بی عمل او را نعمت و حشمت توانی دادن. تا بر نادانی خویش گواهی نداده باشی... مگذار که فرمان ترا کسی خوار دارد... فرمانروایی جز به سیاست نباشد... باید سپاهی را بر سر رعیت مسلط نکند که مملکت آبادان نگردد... بیدادی را در دل راه مده... داد آبادانی بود و بیداد دیوانی... و حکیمان گفته اند: چشمه عمارت و خرمی، اندر عالم، پادشاه عادل است و چشمه ویرانی و دژمی عالم، پادشاه ظالم است... در نیکو داشتن لشکر و رعیت تقصیر مکن... جهد کن تا از شراب پادشاهی مست نشوی و در نگاه داشتن شش خصمت تقصیر مکن. هیبت و داد و دهش و حفاظ و وقار و راستگویی...»^۲

پندنامه امیر سبکتکین به فرزندش امیر محمود - این پند نامه را امیر سبکتکین اسلاء کرد و ابوالفتح بستی به خط خود بنوشت و امیر محمود، بعد از پدر آن را غلاف گرفته بود و هر روز سطلالعه کردی تا کارش به سلطنت رسیدی سبکتکین شمه یی از اعمال و رفتار پدر خود و ماجراهای زندگی خویش را برای فرزند بیان می کند. آنگاه می نویسد: «... اکنون آگاه باش که اگر خدای تعالی ترا همچون من اسیری روزی گرداند حکم بر بندگان خدای کردن

۱. مقدمه ابن خلدون، ترجمه محمد پروین گنابادی، ج ۱، ص ۶۰۹ (به اختصار)

۲. عنصرالمالی قابوس بن وشمگیر، قابوسنامه، به تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ص ۲۲۶ (به اختصار)

کوچک کاری نیست و پادشاهی کاری با خطر است و در دنیا خطر جان است و در آخرت خطر دین، باید از خدای بترسی، چون از خدای ترسان باشی و بندگان خدای نیز از تو بترسند باید که پادشا باشی که ملک نا پارسا را حرست نباشد و اول کاری آن کنی که خزانه را و بیت المال را آبادان داری. که ملک به مال توان نگاه داشتن و اگر ترا زرو مال و نعمت نباشد هیچکس فرمان تو نبرد و مال حاصل نشود الا به عمارت و تدبیر و عقل، و عمارت حاصل نشود الا به عدالت و راستی و جهد کن تا همه سردمان را مشفق خودگردانی، بدان که دل ایشان به احسان و بذل مال به دست آری، و هیچ چون خودی مطیع نشود، الا بدان که او را نباشد، و تو بدهی و باید که بلند همت باشی و همت در آدمی همچون آتش است که باندی جوید. باید جمع المال از وجهی باشد که جمیل باشد. و سن ترا نمی گویم که مال از رعایا نستان، که هر کسی مال بی وجه از دعایا بستاند مال عنقریب وبال او باشد و دعایا گنج پادشاه اند. چون گنج تهی باشد، گنج به چه کار آید؟ و نیز نمی گویم که چنان نرم شو که مال حق از رعایا نستانی، باید که حق خدای پیش هیچ آفریده بی نگذاری و هر که را حقی در جیب باشد به لطف از وی بستانی، بدان مصرف که خدای و رسول (ص) فرموده است و باید که سیاست و حدهایی که خدای تعالی فرموده است نگاه داری و جایی که شمشیر فرود باید زد به تازیانه کارنفرمایی، و نیز جایی که تازیانه باشد شمشیر نزنی. و غافل مباشی از کسانی که سالهای سال عاقلی کرده باشند و مالهایی که به مدتها توفیر کرده باشند، نواب و کسان تو خرج کنند، تا ایشان را باز به عمل فرستی، پس باید که عاقلی که در دو سه سال در موضعی یا شهری یا دیهی بوده باشد از حال او با خبر باشی و حساب او بگیری. و اگر محقق شود که غیر راستی از کسی چیزی سته باشد، آن مال را باز ستانی و او را ادب کرده باشی، باز سرکار خود فرستی. و اگر سردی عاقل است درین یک نوبت بیدار شود و سن بعد خیانت نکند و اگر دیگر بار خیانت کند معزول کن، و مهم تر کار آن است که از لشکر و مواجب و روزیهای ایشان با خبر باشی و باید که سال ایشان چنان معلوم باشد، که هر روز همچون «قل هو الله» سی خوانی، و ایشان را چنان آماده و مطیع داری که اگر کاری افتد... همه لشکر با تو با جملگی سلاح و برعدت تو برنشته باشد، و سردمان مستعد را نیکو دار... نگوی که: فلان پسر فلان است واز برای پدری، مال خدای ضایع مکن و حق به مستحق ده، مثلاً کسی را اقطاعی بوده باشد و آنکس مرده باشد و او را پسر ناخلف مانده باشد، یا مال خود دارد و یا محتاج اقطاعی سلطان است. و اگر دهی، مال خدای ضایع کرده باشی، و مال بدان کسی دهی که همیشه از برای ملک تو کار کنند. و راهها ایمن دارد پیوسته مشغول این باش و اگر عیاذ بالله کالای بازگانی در راه ببرند، تو چنان دانی که مال از خزانه تو برده اند و چنان سعی کنی که دزد را بگیری و مال بستانی و حد خدای تعالی، ترا بترسانند. و باید که کریم باشی و رحیم و عفو تو از خشم تو زیادت باشد تا مردمان به تو رغبت کنند. و اما دزد و گناهکار را هرگز عفو نکنی، یکی آنکه در ملک شرکت جوید و یکی به مال مسلمانان دست دراز کنند این دو قوم را زنده نگذاری و باقی گناهکاران را هر کس به حسب گناه تأدیب و عفو کنی. و سخی باشی اما مصرف و متلف

نباش و سردمان لاف و گزاف زن پیش خود راه مده. و زنهار به سخن ایشان التفات مکنی که بیشترین اسرار پادشاه از سردمان هزال بیرون رود و دشمنان بر اسرار سلک واقف شوند. و از آن فتنه‌های قوی خیزد. و کار هر کس پدید کنی، که کاد و زلالت استربان را نباید... و هرگز در این کار تقصیر مکن... و باید دوست و دشمن خود بشناسی... و بدان که دشمن بزرگ پادشاه خود دایمیست و استبداد، باید که در هر کاری با مردمان مشفق که دوستی ایشان آزموده باشی مشورت کنی و به عقل خود در آن تصرف مکنی.

و با دشمنان که ایشان با تو در یک رتبه باشند لطف و مدارا کنی و اگر از آن سرتبه بگذرد جز شمشیرزدن چاره نباشد. و در حربها و کارزارها بسیار تأمل نمایی، که کار جنگ همچون بازیگانی است و باید که اول اندیشه کنی تا صلاح پذیر باشد... با ایشان حاضر و بیدار باید بودن و پیوسته ایشان را دلتنگ نباید داشت... باید که خویشان و اقربا را دوست داری و با کهتران شفقت داری و با مهتران حرمت نگاه داری. الا با کسی که در سلک تو طمع کند، او را سبازات و شکسته و نالیده داری و باید جاسوسان برگماری تا احوال سکنها و لشگرهای بیگانه از شهرهای دور، به تو آرند و در شهر خود و مملکت خود صاحب پریدان امین داری تا ترا از کار رعیت و انصاف عمال، خبر دهند و باید که هر روز چون خفتن کرده باشی، مجموع احوال ممالک خود معلوم کرده باشی تا کار ترا، رونقی باشد. و باید از خرج و دخل مملکت واقف باشی و از دبیران و وزیران غافل نباشی، که وقت باشد که دبیران خائن شوند و با عامل راست شوند و مال تو برند و گاه گاه بر سر ایشان زمام داری، و باید این سخنان که من ترا گفتم همه یاد داری و بر دل نقش کنی تا از روز بهان باشی، این است نصیحت و وصیت من بر تو و من از گردن خود بیرون کردم و الله اعلم.»^۱

بار تولد ضمن گفتگواز دوران ساسانیان و آل بویه می نویسد: «ایرانیان غایت مقصود دولت داری را در این می دانستند که سلطان پیش از همه چیز «کدخدای خوبی برای مملکت خویش بوده دائم در اندیشه عمران ظاهری آن باشد و به حفر نهرها و احداث قنات و ساختن پلها بر رودهای بزرگ و آبادی روستاها و ترقی زراعت و بنای استحکامات و احداث شهرهای تازه و تزیین بلاد و ابنیه بلند و زیبا و برپا کردن رباطها در شاهراهها و غیره پردازد...»^۲

حکیم عمر خیام نیشابوری در نوروزنامه می نویسد: «... آیین ملوک عجم اندر داد دادن و عمارت کردن و دانش آموختن و حکمت ورزیدن و دانایان را گرامی داشتن، همتی عظیم بوده است، و دیگر، صاحب خبران را در مملکت، به هر شهری و ولایتی گماشته بودندی تا هر خبر که میان حادث گشتی پادشاه را خبر کردندی، تا آن پادشاه بر موجب آن فرمان دادی. و چون حال چنین بودی، و دستهای تطاول، کوتاه بودی و عمال بر هیچکس ستم نیارستندی کردن و یک دم از کس به ناحق نتوانستندی ستن. و غلامان بیرون از قانون قرار و قاعده، هیچ از رعایا

آیین مملکتداری به نظر خیام

۱. مقدمه ابن خلدون، ترجمه محمد پروین گنابادی، ج ۱، ص ۶۰۹ (با اختصار)

۲. د. و. باول، ترکستان نامه، ترجمه کریم کشاورز، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۵۲، ص ۱۶.

نیارستندی خواست. و خواسته و زن و فرزند مردمان در امن و حفظ بودی. و هرکس به کار و کسب خویش مشغول بودندی از بیم پادشاه. و دیگر نان پاره (حقوق) که حشم را ارزانی داشتندی، از و باز نگرفتندی. و به وقت خویش، به عادت معهود مال بدو می‌رسانیدندی و اگر کسی درگذشتی و فرزندى داشتی که همان کار و خدمت توانستی کردن، نان پدر او را ارزانی داشتندی و دیگر به کار عمارت، عظیم، حریص و راغب بودندی و هر پادشاه که بر تخت مملکت بنشستی، شب و روز در آن اندیشه بودی که کجا آب و هوای خوش است، تا آنجا شهری بنا کردن تا ذکر او، در آبادان کردن مملکت در جهان بماندی.

و عادت سلوک عجم و ترک و روم که از نژاد آفریدون‌اند، چنان بوده است که اگر پادشاهی سربازی مرتفع بنا افکندی، یا شهری یا دیهی یا رباطی یا قلعه‌یی یا رودی براندی و آن بنا در روزگار او تمام نشدی، پسر او و آن کس که به جای او بنشستی بر تخت مملکت، چون کار جهان بروی راست گشتی، بر هیچ چیز چنان جد نمودی که آن بنای نیم‌کرده آن پادشاه تمام کردی. یعنی تا جهانیان بدانند که ما نیز بر آبادان کردن جهان، و مملکت، همچنان راغبیم... و اگر به دست او تمام نشدی، دیگر که به جای او نشستی تمام کردی... و گفتندی هر که راز مملکت نگاه ندارد اعتماد از و برخاست و هرکس یزدان را ناسزا گفت، کافر گشت. و هر که فرمان پادشاه را کار نبندد، با پادشاه برابری کرد و مخالف شد این هر سه را در وقت سیاست فرمودندی... و دیگر در بیابانها و سزلهها رباط فرمودندی و چاههای آب کندندی، و راهها از دزدان و مفسدان ایمن داشتندی... و اگر کسی از عمال چیزی بر ولایتی یا دیهی بیرون از قرار قانون، در افزودی، آن عمل بدو ندادندی سلک او را مالش دادندی و هر که از خدمتکاران خدمتی شایسته به واجب بکردی انعام فرمودندی...^۱ ابوالفضل بیهقی مورخ نامدار ما به اهمیت و ارزش شخصیت سلاطین و نقش و مسئولیت خطیر آنان در اداره کشور توجه می‌کند و می‌نویسد:

«بزرگا و با رفعا که کار امارت است اگر به دست پادشاه کاسکار و کاردان محتشم افتد، به وجهی به سر برد و از عهده آن چنان بر آید که دین و دنیا او را به دست آید و اگر به دست عاجزی افتد، او بر خود درساند و خلق بروی...^۲، بیهقی چنانکه باید، به مقام و ارزش خلق توجه نمی‌کند و درباره رفتار مردم با سلاطین و مسئولیت و وظیفه سلاطین، فکر ثابتی ندارد. یک جا می‌گوید «فرق میان پادشاهان سؤید و موفق و میان خارجی متغلب آن است که پادشاهان را چون دادگر و نیکو کردار و نیکوسیرت و نیکو آثار باشند، طاعت باید داشت و گماشته به حق باید دانست و متغلبان را که ستمکار و بد کردار باشند خارجی باید گفت و با ایشان جهاد باید کرد...^۳ ولی در مورد سعود، مخدوم خود با آنکه بر بسیاری از کارهای ناروای او ایرادهای منطقی دارد، راه اغماض و گذشت پیش می‌گیرد، و ظاهراً خطاب به معترضین زمان خود می‌گوید: «... جهان بر سلاطین گردد و هرکسی را که بر

۱. عمر خیام نیشابودی، دودرنامه به تصحیح مجتبی مینوی، ص ۱۷ به بعد

۲. همان، ص ۱۰۰

۳. ابوالفضل بیهقی، ناریخ بیهقی، تهران، ۱۳۲۴، ص ۲۷۹

کشیدند نرسد کسی را که گوید چرا چنین است که مأمون گفته است در این باب، نحن الدنيا من رفعا ارتفع و من وضعناه اتضع مائیم روزگار، آن را که برداشتیم، بلندی گرفت و آن را که بنهادیم خوار شد - معاویه گوید: «نحن الزمان ان صلحنا صلح الزمان وان فسدنا فسد الزمان.»^۱ درینجا که سوره فعل و ناسدار و حقیقت گوئی چون بیهقی به جای آنکه افکار و آراء و نیروی کار خلق را اساس و سدار همه قدرتها به شمار آورد به گفتار معاویه (بنیان گذار ظلم و تبعیض) و مأمون خلیفه عباسی استناد می جوید و همه چیز را سبب از اراده خلفا و شهریاران می داند و افکار و تمایلات عمومی را به چیزی نمی گیرد.

روزی سلطان محمود «در آینه نگاه کرد، چهره خود بدید تبسم کرد، و احمد حسن را گفت: دانی که این زمان در دل من چه می گردد؟ گفت: خداوند بهتر داند. گفت: می ترسم که سردمان مرا دوست ندارند از آنکه روی من نه نیکوست و سردمان به عادت پادشاه نیکو روی دوست تر دارند. احمد حسن گفت: ای خداوند یک کارکن که ترا از زن و فرزند و جان خویش دوست تر دارند و به فرمان تو در آب و آتش روند. گفت: چه کنم؟ گفت: زدن دشمن گیر تا سردمان ترا دوست گیرند، محمود را خوش آمد و گفت هزار معنی و فایده در زیر این یک سخن است...»^۲ در صورتی که حکایت سابق الذکر مقرون به حقیقت باشد، بار دیگر عدم توجه محمود به «حقایق» و استبداد و خودخواهی او روشن می شود زیرا به شهادت تاریخ برای او جز «زر» محبوبی نبود و مالیاتهای سنگینی که از مردم می گرفت و لشکر کشیهای او به هندوستان برای زراندوزی بود نه گسترش اسلام.

«زنی از نیشابور به تظلم به غزنین رفت و پیش محمود گله کرد و گفت: عامل نیشابور ضیاعی از من بسته است و در تصرف خویش آورده، نامه ای داد که: این زن را ضیاع وی بازده، این عامل مگر آن ضیاع را، حجتی داشت؟ گفت: این ضیاع او نیست، حالش به درگاه باز نمایم، بار دیگر آن زن به تظلم رفت، غلامی فرستادند و عامل را از نیشابور به غزنین بردند چون به درگاه سلطان رسید، بفرمود که او را هزار چوب بر در سرای بزنند، عامل حجت عرض کرد و پانصد شفیع آورد و آن هزار چوب با هزار دینار نیشابوری و به شفاعت بزرگ می خرید، هیچ فایده نداشت تا هزار چوب بخورد، گفت: اگر چه آن ضیاع ترا درست است چرا بر حکم فرمان نرفتی و بعد از آن حال باز نمودی؟ تا آنچه واجب بود می فرمودندی...»^۳

به نظر محمود
فرمان سلطان
صحیح یا غلط
لازم الاجراست

بارتولد می نویسد: در عهد محمود غزنوی «... لقب «سلطان» - لا اقل در محیط زندگی درباری - متداول و معمول گشت پیش از او «شاه»، «امیر»، «خداوند» و «خداوند» استعمال می شده است. مورخان و شاعران درباری، محمود را سلطان می خواندند. و محتملا نویسندگان اسناد رسمی نیز، وی را در اسناد چنین ملقب می ساختند، ولی عوام در محاوره روزانه، محمود و جانشینان وی را به طور اعم، کماکان امیر می خواندند. در تألیف بیهقی اشخاص، در سکا له

شاه، امیر،
صاحبقران و سلطان

مسعود را به نام «امیر» خطاب می‌کنند گردیزی تقریباً کلمه «سلطان» را به کار نمی‌برد و این واژه در سکه‌های دوران پادشاهی نخستین امیران غزنوی نیز دیده نمی‌شود...»^۱

صاحبقران در دوره قرون وسطا «صاحبقران» به کسی گفته می‌شده است که در عصر خود به جهتی از جهات بر سایر هم سلکان خود تفوقی حاصل کرده و در حقیقت در حرفه خود ممتاز و مشارالیه بالبنان شده باشد چه این شخص سلطان باشد چه شاعر و وزیر. نظامی عروضی در باب رودکی گوید:

ای آنکه طعن کردی در شعر رودکی
 کان کس که شعر داند، داند که در جهان
 غیر از شعرا، وزرای بزرگ را مخصوصاً در عهد مغول به این لقب می‌خواندند.^۲

شرط مصاحبت و نزدیکی با سلاطین: غزالی در کیمیای سعادت، سردم‌بتقی را عموماً و علما و دانشمندان را خصوصاً از معاشرت و نزدیکی با سلاطین و توانگران باز داشته، می‌نویسد: در محضر سلاطین و بزرگان هیچ عملی جز سلام پسندیده نیست او سرفرد آوردن، دست بوسیدن، و پشت دو تا کردن (۱) عملی زشت و ناصواب می‌خواند. و می‌نویسد: هشام بن عبدالملک خلیفه، چون به مدینه رسید، یکی از صحابه را نزد خود خواند و چون همه سرده بودند، گفت یکی از تابعین را طلب کنید «طاووس را نزدیک وی آوردند، چون در شد نعلین بیرون کرد، و گفت السلام علیک یا هشام! چگونه‌ای یا هشام؟ پس هشام خشمگین شد قصد آن کرد که او را هلاک کند، گفتند که این حرم رسول است (ع) و این سرده، از بزرگان علماست، این نتوان کرد. پس گفت: ای طاووس! این به چه دلیری کردی؟ گفت چه کردم؟ خشم وی زیاد شد، گفت چهار ترک ادب کردی یکی آنکه نعلین بر کنار بساط من بیرون کردی و این نزدیک ایشان زشت بود، که پیش ایشان با موزه و نعلین به هم باید نشست و تا کنون در سرای خلفا رسم چنین بود، و دیگر آن که سر امیرالمؤمنین نگفتی و دیگر آن که در پیش من نشستی بی دستوری و دست من بوسه ندادی. طاووس گفت: اما آنکه نعلین بیرون کردم پیش تو، هر روز پنج بار پیش رب‌العزه که خداوند همه است بیرون کنم و بر من خشم نگیرد. و اما آنکه امیرالمؤمنین نگفتم، نه آن بود که همه سردان به امیری تو راضی نه‌اند، ترسیدم که دروغی گفته باشم و اما آنکه تو را به نام خواندم به کنیت نخواندم، خدای تعالی دوستان خود را به نام خوانده است، گفت یا داوود یا یحیی یا عیسی و دشمن خود را به کنیت خوانده. اما آنکه دست بوسه ندادم، از امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه شنیدم که گفت: روا نیست دست هیچکس را بوسه دادن مگر دست زن خویش به شهوت و دست فرزند به رحمت. اما آنکه پیش تو نشستم، از امیرالمؤمنین رضی الله عنه شنیدم که گفت: هر که خواهد که بر دی را بیند از اهل دوزخ؛ گوذر بر دی نگر که نشسته باشد و در پیش وی قومی بر پای ایستاده، هشام را خوش آمد...»^۳

گفتگوی شجاعانه طاووس در برابر خلیفه سبک‌سوز و خودخواهی چون هشام، گفتار

۱. ترکستان نامه، پیشین، ص ۵۷۶

۲. د.ک. مجله یادگارا، سال ۳، شماره ۱۵، ص ۸۱

۳. امام محمد غزالی: کیمیای سعادت، به اهتمام احمد آرام، ص ۲۰۳

منبع و پرارزش «گیبون» مورخ معروف انگلیسی را به یاد می‌آورد که می‌گوید «شهروندان قسطنطنیه حدود عظمت خویش را از روی اطاعت بنده‌وار اتباع خویش قیاس می‌گرفتند، امپراتوران مزبور نمی‌دانستند که این‌گونه فرمانبرداری و بنده‌صفتی کلیه نیروهای دماغی انسان را از خاصیت می‌اندازد و منحط می‌کند...»^۱

گیبون در جای دیگر از کتاب خود، کبر و غرور پادشاهان سستید را به یاد انتقاد می‌گیرد و اداسه این سخن ناپسند را موجب هتک حیثیت انسانی می‌شمارد، به نظر او: «عناوین فوق‌العاده منبع و با شکوه و فروتنی بی‌اندازه مانند سر به خاک کردن، که آدین‌زاده به حکم اخلاص از برای قادر متعال اختصاص داده بود، طی قرون بر اثر چالپوسی و ترس از موجوداتی که هم‌طبع ما هستند، رو به‌فزونی نهاد، این طرز ستایش که عبارت از افتادن بر روی خاک و بوسیدن پای امپراتور بود، نخستین بار در عهد دیوکلسین رواج گرفت و وی آن شیوه را از عادات جاریه دربار ایران اقتباس کرد، اما آن عادت پایدار ماند و تا آخرین عصر سونارشی یونانی با شدت هر چه تامل‌تر رواج داشت، بجز روزهای یکشنبه که از نظر شرور دینی، این حرمت رعیت خوارکن سوقوف بود، در تمام اوقات سایر روزهای هفته هر کس به بارگاه امپراتور راه می‌یافت، اعم از سلوکی که دیهیم پادشاهی بر سر و جبهه شهرداری بر تن داشتند از سفیران و فرستادگان پادشاهان مستقل روی زمین... همه کس می‌باید سر بر پایه سریر وی سایه و برخاک افتند... خرافات و سوهم‌پرستی زنجیرهای بندگی را محکم‌تر می‌کرد. امپراتور زیر نظر بطریق در کلیسای سن‌سوفی طی شعایر و تشریفات خاصی تاجگذاری می‌کرد، و مردم در پایین محراب کلیسا سوگند می‌خوردند که نسبت به‌شاه و خانواده وی فرمانبردار محض باشند و او اورش را بدون چون و چرا اطاعت کنند، امپراتور به‌نوبه خود متعهد می‌شد که تا اعلا درجه امکان از صدور فرمان اعدام و قطع اندامها شهودداری کند.»^۲

ناصر خسرو علوی شاعر مبارز و آزاداندیش ایران (که چند قرن پیش از گیبون می‌زیسته) منشأ مداهنه و چالپوسی را، حرص، آزمندی، و جاه‌طلبی مردم می‌شمارد و معتقد است اگر کسی به آرزوهای نامحدود خود، لگام زند، محکوم به تملق‌گویی به این و آن نخواهد شد. گرنخواهی ای پسر تاخویشتن‌سجنون کنی دلت خانه آرزو گشتست و زهر است آرزو خم زنون پشت تو هم در زمان بیرون شود... ده تن از تو زردروی و بی‌نوا خسبدهمی زرهمی خواهی که پاشی، می‌خوری باحوربان... دست بربرهیز دار و خوب‌گوی و علم‌جوی

پشت‌دیش این‌دآن، بی‌چون همی‌چون‌نون کنی؟ ز هرقاتل را چرا بادل همی معجون کنی؟ گر تو خم آرزو را از شکم بیرون کنی تا به گلگون‌سی همی‌توروی خود گلگون کنی سرزرنغایی کههی ایدون و گاه ایدون کنی تا به اندک روزگاری خویشتن قارون کنی تاریخ زندگی ناصر خسرو نشان می‌دهد که به‌آنچه گفته است عمل کرده و بر همین مناسبت مطرود درگاه اسپران و زورمندان زمان بوده است، وی در تأیید این معنی می‌گوید:

۱. ادرارد گیبون، انحطاط و سقوط امپراتوری (دوم)، ترجمه ابوالقاسم طاهری، تهران، ۱۳۴۸، ص ۵۵۲

۲. همان، ص ۵۷۰

سلامت همی چون کنی خیر خیرم
چو این آرزو جو تن، گشت اسیرم
اگر چند لشکر ندارم، اسیرم

سرا علم و دینست تاج و سریرم
نه بوی نبیذ و نه آوای زیرم
که گریه پیشم نخواند نمیرم
به چشم خردمند از یرا خطیرم
اسیری که من یر دل او حقیرم
اگر نزد او من نه مشکین عبیرم
به هنگام نرسی به نرسی حریرم
فزونی از این و از آن چون پذیرم
شناسند مردان صغیر و کبیرم
نگفتم کسه شاپورین اردشیرم
آزادگی و استقلال را بر نوگری و دبیری

اگر بر تن خویش سالار و میرم
... اسیرم نکرد، این متمکار، گیتی
چو سن پادشاه تن خویش گشتم
به تاج و سریرند شاهان شهر
چو سرجاهلان را، سوی خسود نخواند
چه کارست پیش اسیرم چو دانم
به چشم ندارد خطر سفله گیتی
حقیر است اگر اردشیر است زی من
به نزدیک من نیست جز ریگ و شوره
به گناه درشتی درشتم چو سوهان
چو، من دست خویش از طمع پاکشستم
به جان خردمند خویش ست فخرم
... تن پاک فرزند آزادگانم
خاقانی نیز در شمار شعرا و سردانست که

بر درگاه سلاطین ترجیح می دهد:

همه درگاه خسروان دریاست
کشتی آرزو در این دریا
یک گهر نهد و به جان ستن
در پناه خرد نشین که خرد
تو و کنجی نه صدرو نه ایوان
خلیفه گوید خاقانیا دبیری کن
دبیرم آری سحر آفرین گه انشا
چو آفتاب ضمیرم، عطا ردی چه کنم؟

در جای دیگر خاقانی آزادی و ارستگی و استقلال فکر را بر خدمت ارباب قدرت

ترجیح می دهد:

... همچو ماهی سرخویش از پی نان
گوئیم نان ز در سلطان جوی
لب خویش از پی نان چون دو نان
همچو زنبور دکان قسصاب
تاج خرسندیم استغنا داد
نعمتی بهتر از آزادی نیست
مادر بخت فسرده رحم است
همتم بر سر کیهان خورد آب
کاواهای پتک ز نسیم بر سر دیو
خاد مانند و زنان دولتیار

بر سر سوزن طفلان چکنم
آب رخ ریزد بر نان چکنم
بوسه زن بر در سلطان چکنم
بر سر کار دهان جان چکنم
با چنین مملکه طغیان چکنم
بر چنین سائده کفران چکنم
خشک دارد سر پستان چکنم
نگک خشک و ترکیهان چکنم
در دکان کوره و سندان چکنم
چون مرا آن نشد آسان چکنم

دولت از خادم و زن چسبون طلبم کاسلم میل به تقصان چکنم
 همه ناکامی من کاسم منست گردکام اینهمه جولان چکنم
 در میان متفکران و آزاداندیشان عالم اسلام پیشوایان راستین تصوف بیش از
 دیگران در برابر خلفا و شهریان بی پرده و بدون سجاله سخن گفته‌اند.

گفتگوی فضیل با هرون الرشید

سفیان بن عینه گوید هرون ما را به خواند و فضیل با ما بود روی به
 خلیفه کرد و گفت ای خوب چهره، تویی که کار این است به دست
 داری. بزرگا تعهد و تقلدی که به گردن گرفته‌ای! خلیفه را از
 این گستاخی و صراحت نصیحت، گریه افتاد و هر یک ما را بدره‌ای آورد، و همه پذیرفتند
 جز فضیل که رد کرد خلیفه گفت: یا اباعلی، اگر این سال حلال ندانی، به و اسداری ده تا دین
 خود ادا کند یا گرسنه‌ای را سیر کن و برهنه‌ای را بپوشان فضیل گفت نتوانم و بیرون شدیم.
 و من به ابی‌علی گفتم خطا کردی زر می‌ستدی، و در ابواب به مصرف می‌کردی. فضیل دست
 فرا ریش من برد و محاسن من بگرفت: ای اباسحمد توفیقه این شهر و منظور نظر مردم آنی،
 آیا مزد که در چنین غلطی افتی گفت: «گر، این سال بر دیگران حلال بودی، بر من نیز حلال
 بودی...»^۱

اخلاق پادشاهان: «... معاویه، ابوجهم عدوی را گفت من بزرگترم یا تو؟ ابوجهم گفت:
 من در عروسی مادرت شیرینی خورده‌ام، معاویه گفت در زناشوئی او با کدام شوهرش؟ ابوجهم
 گفت با حفص بن مغیره، معاویه گفت: در برابر پادشاهان تا این اندازه جسور باش، چون
 پادشاهان، مانند کودکان، زود خشمگین می‌شوند و مانند شیران چابک از هم می‌درند.»
 ابن عبدربه (ص ۱۲).^۲

غزالی می‌نویسد: «... هیچ شهید از آن فاضل‌تر نیست که بر سلطان ظالم حسبت کند
 و وی را بکشد. (مقصود از حسبت اسر به معروف است).

غزالی در کتاب نصیحة الملوک می‌نویسد: رسول خدا گفت: «عدل یک روز از
 سلطان عادل، فاضل‌تر از عبادت شصت سال بردوام... و دوست ترکس نزد خدای تعالی
 سلطان عادل است و دشمن‌ترین و خوارتر کسی نزد حق تعالی سلطان ظالم است... سه
 کسی اند که خدای تعالی به ایشان ننگرد در روز قیامت، سلطان دروغ زن و پیرزانیه و درویش
 متکبر و لاف‌زن.» در جای دیگر می‌نویسد «... نیکو چیزی است ولایت و فرمان دادن کسی
 را، که به حق آن قیام کند، و بد چیزی است ولایت و فرمان دادن کسی را که در حق آن
 تقصیر کند...» عمر رضی‌الله عنه پرسید از مسلمانانی که چه شنیدی از احوال من؟.. گفت: شنیدم
 که دو نان خورش بر خوان نهادی و دو پیراهن داری یکی برای شب و دیگری برای روز.
 گفت: جز این هست؟ گفت نه! گفت: بالله این هر دو نیز نیست.

باز غزالی در نصیحة الملوک از قول حکیمی گوید: «وای بر آن کسی که مبتلا شود
 به خدمت سلطان که ایشان را نه دوست باشد و نه خویش و نه فرزند و نه حرمت و نه آزر
 و کس را آزر ندارند و گرامی نکنند مگر آن کس را که بدو حاجتمند باشند از روی دانش یا از

سردانگی، و چون حاجت خویش از ایشان یافتند، نه دوستی ماند و نه وفا و نه شرم. و کار ایشان بیشتر ریا باشد، گناه خود را خرد دارند و اندک گناهی که از کسی صادر شود به خلاف هوای ایشان، عظیم بزرگ دارند. «سفیان سوری گوید. «با سلطان صحبت نکن، اگر مطیع باشی ترا رنجه دارند و اگر خلاف کنی، ترا بکشند.» در جای دیگر می نویسد «...سلطانی که توانایی آن ندارد که خاص خویش را (یعنی بستگان خود را) به صلاح آورد، نباید دانست که عام خویش، به صلاح نتواند آورد.»

همو در جای دیگر می نویسد: «هرگاه رعیت دانست که پادشاه آسان حجاب است (یعنی ملاقات او آسان است) عمال، ستم نتوانند کرد بر رعیت. و نه رعیت بر یکدیگر و به آسانی حجاب نیز از همه کارها آگاه بود.» غزالی در جای دیگر علل سقوط حکومتها را چنین توجیه می کند: «سلکی را پرسیدند... که چه بود که دولت روی از تو برگردانید، گفت غره شدن به دولت و نیروی خویش و بسنده کردن به دانش خویش و غافل بودن از مشورت کردن و به پای کردن مردمان دون به شغلهای، و ضایع کردن حیلت به جای خویش و چاره کار ناساختن اندر وقت حاجت به وی، و آهستگی و درنگ در وقت آنک شتاب باید کرد و روا نکردن حاجتهای مردمان...»^۱

غزالی در کیمیای سعادت می گوید: «خلافت، حق است در زمین چون بر سبیل عدل بود، و چون از عدل و شفقت خالی بود خلافت ابلیس (شیطان) بود لعنة الله، که هیچ سبب فساد، عظیم تر از ظلم والی نیست - واصل ولایت داشتن علم و عمل است... والی باید بداند که او را به دین عالم برای چه آورده اند و قرارگاه او چیست و دنیا منزلگاه اوست نه قرارگاه او. و او به صورت مسافری است که رحم صادر بدایت منزل اوست و لحدگور نهایت او. و هر سالی و هر ماهی و روزی که می گذرد از عمر او چون مرحله ای است که بدان نزدیک می شود به قرارگاه خود... و عاقل آن بود که در منزل دنیا... به قدر ضرورت و حاجت قناعت کند. و هر چه پیش از آن بود، همه زهر قاتل بود... و وقت سرگ، جان کنندن با او سخت تر.» سپس می گوید: والی و اسیری که تقوی و ورع را پیشه خود ساخته، برای اجرای حق و عدالت باید به اصول زیرین توجه کند.

(۱) «در هر واقعه و پیش آمدی چنین انگارد که او رعیت و دیگری والی است»
 هر چه خود را نپسندد، هیچ مسلمان را نپسندد.»
 (۲) «ارباب حاجات را بر درگاه خود منتظر نگذارد و تا مسلمانان را حاجتی می باید به هیچ نافله مشغول نشود.»

(۳) «به شهوت راندن، جاسه نیک پوشیدن و طعام خوش خوردن عادت نکند و در همه چیز قناعت کند که بی قناعت عدل ممکن نشود.»

(۴) «رئای همه کارها تا تواند بدرق نهد نه به عنف، پیشوای اسلام می گوید: «نیکو چیزی است ولایت، کسی را که به حق آن قیام کند و بد چیزی است ولایت کسی را که در آن تقصیر کند.»